

# حبس کتاب

احمد اخوت

چندین کالسکه بچه (دو برادر همیشه مجرد بودند و هیچ بچه‌ای در خانه‌شان وجود نداشت)، آلات موسیقی، مقدار زیادی دستمال ابریشمی استفاده نشده، وسایل عکاسی، دهها عکس دختر بچه، چندین ظرف پر از الکل حاوی اندامهای انسانی و بیشتر از همه کتاب و روزنامه، فرصتی برای شمارش روزنامه‌ها نبود و کتابها را آن قدر که توانستند بشمارند تعدادشان به بیست و پنج هزار جلد رسید؛ از سه رشته مهندسی، پزشکی و حقوق. حتی یک جلد رمان هم در میانشان نبود. کتابهایی بسیار زمانمند که چون تاریخ مصرفشان گذشته بود فقط به درد مقواشدن می‌خوردند و بس. موضوع جالب انبوه و متعدد بودن همه چیز بود. سنی تکی معنا نداشت. حتی دفترچه‌های حساب پس‌انداز آنها نه یکی یا چند تا، سی و چهار عدد بود با جمع کل سه هزار و هفت دلار و هجده سنت. تمام دارایی موجود در خانه را نود و یک هزار دلار جمع‌زدند، ثروتی که اگر دو برادر آنها را احتکار نمی‌کردند و به موقع می‌فروختند بالغ بر چندین میلیون دلار می‌شد! اما احساس را (خوشبختانه) با عقل (آن هم از نوع اقتصادی‌اش) کاری نیست. آن از دل فرمان می‌برد. خوره‌زمان اشیاء خانه را از درون پوسانده و به مستی آشغال تبدیل کرده بود. خود ساختمان نیز که دهها سال بود تعمیر نشده بود وضعیتي بهتر از اشیاء و ساکنانش نداشت و مسئولان بهداشتی شهر بهتر آن دیدند که این خانه از پای بست ویران را در هم کوبند. بدین گونه پرونده این دو برادر برای همیشه بسته شد<sup>۱</sup> و فقط هر وقت کسی بخواهد درباره سندرم احتکاری<sup>۲</sup> بحث کند سراغ پرونده‌شان می‌رود.

کسانی مانند برادران کولبر را جزو بیماران و سواسی<sup>۳</sup> طبقه‌بندی می‌کنند؛ گرفتار سندرم احتکاری با میل شدید به جمع‌آوری و احتکار اشیاء. آنها چیزی را دور نمی‌ریزند حتی اگر به اصطلاح بی‌فایده و به نظر ما به آشغال تبدیل شده باشد. آنها برای انبار کردن اشیاء مورد علاقه‌شان از جاهایی استفاده می‌کنند که برای این کار ساخته نشده‌اند و در حقیقت هر جایی را ممکن است اشغال کنند. مثلاً توی دستسویی و یا آشپزخانه هم قفسه کتابخانه نصب می‌کنند و حتی میز آشپزخانه هم از دست آنها در امان نیست و رویش کتاب می‌چینند (البته مشروط به آنکه مجرد زندگی کنند). هر جای خانه را که ببینید چیزی انبار کرده‌اند. هر کنسرو را بیرون بکشید پر است از کاغذ یادداشت، یا قبضه‌های قدیمی، حتی رسیده‌های دهها سال پیش.

هر بیمار علاقه به شئی و اشیاء بخصوصی دارد و مثل موش خرما مداوم و خستگی‌ناپذیر آنها را در پناهگاهش انبار می‌کند. موش خرما رفتارش در جمع‌آوری اشیاء جالب است و هر چیز کوچک طرفه براق را (مثل سکه، گوش ماهی، شیشه، تبله و مانند اینها) با خود به لانه می‌برد و بی‌هیچ ترتیب دور خود می‌چیند و رویشان غلت می‌زند. درصد بالایی از بیماران احتکاری را افرادی تشکیل می‌دهند که علاقه به جمع‌آوری پول (در مرتبه اول) و کتاب و روزنامه و مجله (در مرتبه بعد) دارند. شاید به دلیل همین شباهت رفتاری این افراد به موش خرما باشد که در زبان انگلیسی به آنها اصطلاحاً packrat می‌گویند، یعنی موش جمع‌کن یا موش پیچ! (آنکه کارش بسته‌بندی موش - چیزهای بی‌ارزش - است) و رفتارش مثل موش خرماست. او در پاسخ به نیازی درونی خرت و پرت جمع می‌کند (مثلاً علاقه زیادی دارد یادداشت‌هایی را که مردم در کوچه‌ها و خیابانها می‌اندازند جمع‌آوری کند) و مسلماً او تفاوت دارد با آشغال جمع‌کن‌ها

توی صندوق یا جاهایی که عقل جن هم به آنها نمی‌رسد. نمونه خارجی این آدمهای محترک کم نیستند: معروفترینشان برادران کولبر<sup>۴</sup>، لانگلی و هومر. هومر برادر بزرگتر در سال ۱۸۸۱ و لانگلی چهار سال بعد به دنیا آمد. پدرشان پزشکی سرشناس و متخصص بیماریهای زنان بود و آنها در خانه‌ای بزرگ و سه طبقه در محله هارلم زندگی می‌کردند. در آن سالهای اوایل قرن بیستم هارلم روزگار اسفناک امروز را پیدا نکرده بود و ثروتمندان هم آنجا زندگی می‌کردند. دو برادر در رفاه و آسایش بزرگ شدند. هومر مدرک مهندسی گرفت و لانگلی تحصیلاتش را در رشته حقوق در دانشگاه کلمبیا به پایان برد و وکیل دعوی شد. اما روزگار سرنوشت دیگری برای این دو رقم زده بود: هنوز از فارغ التحصیلی آنها زمانی نگذشته بود که پدر و مادرشان از هم جدا شدند. آنها تصمیم گرفتند با مادرشان زندگی کنند. سوزی زنی تحصیلکرده بود که علاقه زیادی به خواندن رمانهای کلاسیک داشت. کمی بعد او در گذشت و پسران دلبندهش را تنها گذاشت. با شروع سال ۱۹۰۸ بحران اقتصادی بزرگی سراسر آمریکا را در بر گرفت و زوال محله هارلم آغاز شد. به دلیل شیوع دزدی و جنایت و ناامنی، ثروتمندان از آنجا رفتند و هارلم آرام آرام حسابش را از بقیه نیویورک جدا کرد. برادران کولبر خسته و ناامید از همه جا، پناه را در خود و خانه‌شان یافتند. همه درها را قفل و پنجره‌ها را تخته کوب کردند. آب و برق و گاز را هم قطع کردند. تلفن را هم که سالها پیش، بعد از مرگ مادرشان، از دست داده بودند. هومر مهندس، موتور اتومبیلی را تبدیل کرد به موتور برق، آب را هم از پارکی چند خیابان بالاتر می‌آوردند و غذایشان را با چرخ‌آوردن خوراک‌پزی نفتی می‌چینند. دور تا دور خانه‌شان را تله گذاشته بودند تا کسی نتواند وارد خانه‌شان شود. آنها کاملاً در به روی دنیا بستند. در سال ۱۹۳۳ هومر نابینا شد. دنیا آنها را فراموش کرد و دیگر مردم چیزی از آنها نشنیدند تا روز بیست و یکم سال ۱۹۴۷ که کسی به کلانتری هارلم تلفن زد که مردی در خانه شماره ۲۰۷۸ خیابان پنجم مرده و بوی تعفن همه جا را گرفته. وقتی گشتی‌های پلیس به محل رسیدند دیدند در ورودی نه زنگ دارد و نه کوبه. همه درها و پنجره‌ها را میخکوب کرده بودند. در خانه را که شکستند نتوانستند وارد شوند چون دالان ورودی را تا سقف کتاب و روزنامه چیده بودند. همه جا پر بود از کتاب و روزنامه و خرده ریز. از چرخ خیاطی تا میزهای شکسته و صندلی‌های قراضه و تشکهای فتر در رفته. دنیا بی‌ای خرت و پرت، جسد متعفن هومر نابینا را پیدا کردند در حالی که پایش در تله‌ای گرفتار شده بود. بیچاره از گرسنگی مرده بود. موشهای به چه بزرگی ضیافت خوبی داشته بودند. از لانگلی هیچ اثری نبود. مدتی بعد جنازه‌اش را در خیابانی پیدا کردند. در خانه انبوهی از چیزهای تاریخ گذشته یافتند، همه منسوخ و احتکار شده. از شش پرچم آمریکا بگیرد تا انبوهی از لباسهای بچه و

پرونده جمع‌آوران کتاب (آنان که کتاب جمع می‌کنند اما معمولاً آنها را نمی‌خوانند یا تورقاً می‌خوانند) به دوسیه محترکان اشیاء (عاشقان چیزها و انبارکننده آنها بیش از اندازه نیاز) مرتبط است و گره کور روانی‌شان باز نمی‌شود مگر آنکه ابتدا با محترکان بیشتر آشنا شویم:

سخن را با نفوس مرده شش‌هکار نیکلای گوگول آغاز می‌کنم. در این کتاب از جمند چیزهای جالب فراوان است و با آدمهای منسوخ چند بعدی با مزه آشنا می‌شویم. مثلاً با زمینداری خسیس به اسم پلیوشکین گرفتار این بیماری که هر چه را سر راهش می‌دید بر می‌داشت و انبار می‌کرد. همه را روی هم می‌انباشت. چیزی را دور نمی‌ریخت. انگار اصلاً در قاموسش واژه دور ریختن، مواد زاید و زباله وجود نداشت. هرگز خود و خانه‌اش را تصفیه نمی‌کرد و با تسویه آشنا نبود. تنها دست گرفتن داشت. فقط گاهی که معامله شیرینی می‌کرد جنس می‌گرفت. یک بار که با قهرمان کتاب معامله خوبی کرد به یکی از رعیتهاش گفت برود کبکی را از انبار بیاورد که چندین سال پیش کسی برایش تعارف آورده بود. کبک خشکیده را گذاشت جلو مهمان، کبکهاش را تراشید و گفت بفرمایید، از دهان می‌افتد! او حتی به خود و اموالش هم رواخواه نبود که از آنها استفاده کند. گاهی خرمن گندمش آن قدر روی زمین می‌ماند تا از بین می‌رفت. «نه خودخوری نه کس دهی» صدق بارزش همین جناب بود. او گرچه در جامعه روسیه نمونه‌های فراوان داشت اما خودش واقعیت نداشت و شخصیتی بود آفریده ذهن استاد گوگول. امروز پلیوشکین نه تنها در ادبیات روسیه هنوز زنده و سر حال است، جای خود را هم در میان توده‌های مردم آن کشور باز کرده و آنها به آدمهای بسیار خسیس پلیوشکین می‌گویند، مثل دست‌دل‌باز تهرانی‌ها یا حاج جبار (حج‌جبار) اصفهانی‌ها. دست‌دل‌بازی به توان دوا!

این آدمهای نه خودخور و نه کس ده (با میل بیمارگونه به جمع‌آوری و حبس اشیاء) نمونه‌شان در جامعه کم نیست. تخمین می‌زند که سه درصد مردم از زمره این آدمها باشند<sup>۱</sup>.

گرچه بسیاری از آدمها تا حدودی به پلیوشکین و با دست‌دل‌باز شبیه‌اند اما فقط نمونه‌های حادثان در یادها ماندند. خسیس‌های محترک کلاسیک! خوب یاد دارم در زمان کودکی در نزدیکی محله ما گدایی زندگی می‌کرد به اسم آقا چودوروا. مردم قصه‌های زیادی درباره‌اش می‌گفتند که خان زاده‌ای بوده که به فلاکت افتاده. او در اتاقی دنگال تنها زندگی می‌کرد. روزی را که مُرد خوب به یاد دارم که مأموران شهرداری دوازده پستی پراز اسکانس از اتاقش پیدا کردند. منظره‌ای را که دراز به دراز افتاده بود کف اتاق هرگز از ذهنم بیرون نمی‌رود. پولهایش رسید به مأموران شهرداری. درصد بالایی از محترکان را همین افراد تشکیل می‌دهند که پولهایشان را جایی پنهان می‌کنند: زیر زمین،

که برای گذران زندگی دور می افتند، توی آشناها می گردند و چیزهای به درد بخور را جدا می کنند (کاغذ، مقوا، بطری و مانند اینها).

معمولاً گرفتاران سنندرم احتکاری دچار وسواسها و وسوسه های ذهنی دیگری هم هستند. مثلاً بعضی از آنها به وسواس آب کشی و نجس و پاکی هم دچارند. یا دسته ای دیگر وسواس نظم و چیدمان دارند و محل دقیق و حتی چیدمان اشیاء آنباز شده شان را می دانند و اگر جابه جا شوند فوراً می فهمند.

گرچه مبتلایان به سنندرم احتکاری طیف بندی نسبتاً گسترده ای دارند و وسوسه های جمع آوری اشیاء در میان شان متفاوت است (یکی وسواس جمع آوری کتاب دارد و دیگری برق سکه و پول بیقرارش می کند) اما همه کم و بیش ویژگیهای مشترکی دارند که می توانیم فهرست بندی شان کنیم. فراسفت و هارتل<sup>۲</sup> و ویژگی برای آنها بر می شمردند که به زبده آنها اشاره می کنیم:

۱. ذخیره کردن و جمع آوری اشیاء فراتر از حد نیاز.
۲. ناتوانی از دور ریختن و یا بخشیدن اشیاء اضافی (و حتی به درد نخور) به دیگران و ابتلای به افسردگی شدید در صورت از دست دادن آنها.
۳. اشغال بیشتر (و یا در موارد حاد همه!) مکانهای زیستگاه به طوری که حتی رفت و آمد با دشواری صورت می گیرد و مراد به دیگران دشوار و یا غیرممکن می شود.
۴. ارزش بیش از حد قائل شدن برای چیزهایی که دیگران بی ارزشان (زباله) می دانند.

۵. سوظن شدید به مردم (و حتی دوستان و نزدیکان) که نکتند دارای اش را بردارند (بعید است کتابخانه اش را به کسی نشان بدهد).

۶. وابستگی شدید به دارایی خود، آنچه دیگران زباله می دانند و آنها را خطرناک ارزیابی می کنند.

موضوع اصلی همین است: آنچه مردم بی ارزش (زباله) می دانند برای کس دیگر گنج است. جعبه خالی سیگار هم پنججاه پدر بزرگم را چون گنج حفاظت می کنم زیرا جانسین خود اوست و همه دوران نوجوانی ام، آن سالهای از دست رفته را، برایم زنده می کند.

اما نکته جالبتر اینکه اگر کمی دقت کنیم اکثر ما (شاید همه) با درجه های مختلف و به شکلهای گوناگون به نوعی به سنندرم احتکاری مبتلا هستیم و مایلیم چیزهایی را (مسلمان بدون دلیل منطقی واضح) جمع آوری کنیم؛ یا به عبارت دیگر ناتوانیم از اینکه اشیاء اضافی مان را تصفیه کنیم و دور بریزیم. در خانه تکانی عید می فهمیم چه چیزهای عجیبی را معلوم نیست برای کی نگه داشته ایم. واقعا این همه دیگ و قابلمه و آفتابه و طشت مسی به چه درد می خورند؟ چندین دست رختخواب را حبس کرده ایم در صندوقخانه شاید روزگاری مهمان بیاید آنها را پهن کنیم. خودمان از آنها استفاده نمی کنیم مبادا کیف شوند و دیگر به درد مهمانان عزیزمان نخورند.

اما از هر چه بگذریم سخن از محرکان کتابی از همه گرفتاران به سنندرم احتکاری جالبتر (و نه البته خوشتر) است. اینها نیز دارای انواع مختلف اند و میزان گرفتاری شان یکسان نیست. حاد و خفیف دارند. دوست روان پزشکی از خواهر و برادری شیرازی برام گفت که مدتها بیمارش بودند و در شیراز کتابخانه کم نظیری داشتند که مطلقاً نه کتابها را می خواندند و نه می گذاشتند کسی به آن نگاه بیندازد.

چون گنجی (که مار رویش خوابیده باشد) محافظش می کردند. این اختلال روانی فقط مخصوص کتابخانه داران و محرکان کتاب نیست. هستند کتابفروشان و ناشرانی که به این سنندرم مبتلایند. سالها پیش در اصفهان شیخ معممی بود به اسم شیخ عبدالرزاق صاحب کتابفروشی دست دوم فروشی نوبهار که کتابهای خطی و قدیمی ارزشمندی داشت اما می ترسید آنها را بفروشد. به بهانه های مختلف می کوشید کتابهایش را نفروشد و برای خودش نگه دارد. هرگز اجازه نمی داد کسی برود آن طرف پیشخوان کتابها را از نزدیک ببیند و بر آنها دست بگذارد. فقط باید از دور نگاهشان کنیم. تنها کتابهای درسی دم دستش را می فروخت. فکر می کرد (بخصوص اگر کتاب خطی بود) کتاب ارزشمندی را دارد به قیمت نازل می فروشد. برای همین جان می کند چیزی را بدهد دست مشتری. اگر رایش نبود کتابی را بفروشد می گفت قیمتش را بپرسم می داند و فعلاً اینجا نیست. فردا بیا که باشد، فردایی که هیچ وقت وجود نداشت چون پسرش اصلاً جرئت نمی کرد در کتابفروشی آفتابی شود. یک بار داغ

### کتابدوست اگر کتاب ارزشمند

**کیمیایی را بیاید در صدد بر می آید  
منتشرش کند تا همه فیض ببرند  
اما محتر همه کار می کند تا کتاب  
در دسترس کسی قرار نگیرد. او  
می خواهد (آشکار و پنهان) به همه  
بگوید این کتاب در اختیار من است اما  
آن را به کسی نمی دهم. مجموعه دار  
(کلکسیونر) حاضر است کتاب  
نایابش را بفروشد (کارش بیشتر  
همین است) اما محتر از حبس آن لذت  
می برد.**

خرید کتاب «شرح تعرف» را به دلم گذاشت. آن را خیلی راحت نفروخت. من از پشت پیشخوان کتاب را پشت سر عبدالرزاق کتابچی می دیدم و دلم بر می زد آن را بخرم. خیلی وصف کتاب را شنیده بودم. گفتم حاج آقا این «شرح تعرف» را از پشت سر تان بدهید به من. اول که خودش رازد به کری. اصلاً نمی شنید چه می گویم. چند بار که گفتم گفت: «شوما بچه ای به دردت نمی خورد». من آن زمان بیست و چهار، پنج سالم بود. خیلی که اصرار کردم گفت قیمتش را نمی دانم. فردا بیا که بپرسم باشد. من اشتباه کردم فردا رفتیم. حافظه خوبی داشت و همه چیز یادش می ماند. شکش بیشتر شد که این کتاب مهمی است و باید مواظب باشد. چند روزی من مشتاق ساده دل را کشاند به کتابفروشی. آخر دست هم گفت کتاب را فروخته. مطمئنم آن را جایی پنهان کرده بود. این احتکاری ها گاهی به چنین موجودی تبدیل می شوند. شکنجه ات می دهند و کیف می کنند. دوستان اسم شیخ را گذاشته بودند «عبدالرزاق کتاب فروشن». وقتی مُرد پسرش عقده آن همه سال حقارت را که پدرش نمی گذاشت بیاید کتابفروشی در آورد و آن همه کتاب ارزشمند را یکجا فروخت (در حقیقت بر باد داد) و رفت دنبال زندگی. داستان کتابفروشان کتاب نفروش فقط قصه دیروز نیست و هستند کتابفروشان امروزی که دوست ندارند کتابی را که در اختیار

دارند بفروشند. می خواهند «مال» خودشان باشد. تضادشان این است که هم کتابفروش اند و هم نمی توانند از آنچه دارند دل برکنند. این است که دائم بازی در می آورند. کتابفروش دست دوم فروشی را می شناسم که هر وقت از او پرسید کتاب تازه چه آورده ای می گوید: «هیچ. کتاب تازه کجا بود!» اما هر وقت کتابهایش را نگاه کنید دست کم چند کتاب تازه جالب می یابید. بماند همان طور که داریم کتابها را نگاه می کنیم بعضی ها را که حدس می زند به دردمان می خورد از توی قفسه بر می دارد کنار می گذارد.

فقط در صف کتابفروشان نیست که کتابفروش کتاب نفروش دارند. ناشران نشر نکن هم هستند. در میان اینها هم مبتلایان به سنندرم احتکار کتاب پیدا می شوند. در گذشته بوده اند و هنوز هستند ناشرانی که گرچه کتابهای ارزشمندی انتشار داده اند اما دستنوشتهای بسیاری را نیز احتکار کرده اند. دستنوشتهای را گرفته چاپ کند اما گذاشته در کشویش (امان از این کشوها) درش را قفل کرده و کلیدش توی جیب خودش است! این محرکان معمولاً اطلاعاتشان زیاد است و می دانند فرضاً فلان نویسنده مشغول نوشتن چه کتابی است و بهمان مترجم چه اثری را دارد ترجمه می کند. خودش می آید به نویسنده یا مترجم پیشنهاد می دهد که می خواهد فلان کتابش را چاپ کند. حتی گاهی خود او کتابی را سفارش می دهد. قرارداد هم می بندد (همراه با پیش پرداخت) که ظرف فلان مدت کتاب را چاپ کند. اما دستنوشته زبان بسته را حبس می کند. آن را چاپ نمی کند و پس هم نمی دهد. شاید این کتاب مورد علاقه اش بوده، اثری که همیشه آرزو داشته ترجمه اش کند. اما نمی توانسته، چون مترجم نبوده. خب حالا که او نتوانست آن را ترجمه کند کس دیگری هم نباید فیض خواندنش را داشته باشد. این ترجمه می باشد فقط برای او. حاضر است حق الزحمه مترجم را کامل پرداخت کند، اما فعلاً چاپش مشکل دارد! صلاح نیست آن را چاپ کند (بها نه آوردن آسان است. این عینا در واقعیت اتفاق افتاد و رویدادی مجازی نیست). این ناشر بیست سال دستنوشته را حبس کرد تا بالاخره خودش از دنیا رفت. این بالا را سر چند مترجم بیچاره آورد. حق الزحمه همه را پرداخت کرد و از آنها رسید گرفت. حالا صاحبان آثار دستنشان به جایی بند نیست چون حق نشر دائم را خریده است. ناشر زحمتکشی بود اما بعضی از مترجمان و نویسندگان رادق مرگ کرد. ناشرانی مانند او (مبتلایان به سنندرم احتکاری) هنوز هم هستند. برای نویسنده عذابی بالاتر از این نیست که کتابش را حبس کنند. باور کنید می برد. کشتن فقط با تفنگ و چاقو و قمه نیست. این هم یک نوع قتل است که نویسنده ای را دق مرگ کنند.

اما سراغ بیشتر محرکان کتابی را باید در میان خوانندگان کتاب بگیریم؛ کسانی که معمولاً کتابخانه دارند و به اصطلاح اهل کتاب اند. اینها انواع مختلف دارند. از محرکان حاد (که معمولاً به اسکیزوفرنی مبتلایند) بگیرید، که گرچه مثل آن برادر و خواهر شیرازی که ذکر خیرشان رفت صاحب کتابخانه ای معظم اند اما اصلاً کتاب نمی خوانند تا افراد جزئی کتابخوان (که معمولاً نگاهی به آن می اندازند، ممکن است بخشهایی را بخوانند و یا همه کتاب را تورا قاً بخوانند) و بالاخره کسانی که کتابخوان حرفه ای اند (افرادی بسیار فرهیخته و باسواد که گرچه خوب می دانند دوستان اهل ادب چه کتابهایی دارند و به چگونگی کتابخانه های ملت واقفند اما خودشان نه به کسی کتاب امانت می دهند و نه

می‌گذارند حتی دوستی کتابخانه‌شان را ببیند). وجه اشتراک این سه دسته احتکار کتاب است. کتابدوست اگر کتاب ارزشمند کم‌یابی را بیابد در صدد بر می‌آید منتشرش کند تا همه فیض ببرند اما محترک همه کار می‌کند تا کتاب در دسترس کسی قرار نگیرد. او می‌خواهد (اشکار و پنهان) به همه بگوید این کتاب در اختیار من است اما آن را به کسی نمی‌دهم. مجموعه‌دار (کلکسیونر) حاضر است کتاب نایابش را بفروشد (کارش بیشتر همین است) اما محترک از حبس آن لذت می‌برد.

انگیزه‌های احتکاری محترکان کتاب یکسان نیست. بعضی از داشتن کتابخانه‌ای مَعْظَم لذت می‌برند و ارضا می‌شوند چون آن را نشانه‌ی روشنفکری و تشخص می‌دانند و ضمن آنکه مراقب‌اند کسی به کتابهايشان دست نزند (و بسیار بعید است به کسی کتاب امانت دهند) اما همه باید دارای بی‌نظیرشان را ببینند (کتابخانه‌ی قشنگم را بنگر!) بعضی هم به مرض خرید دچارند. یکی لباس می‌خرد، دیگری دائم اتومبیلش را عوض می‌کند، محترک کتاب هم بی‌حساب کتاب می‌خرد. نوحش برایش چندان مهم نیست. بیشتر نفس خرید و احتکار (کتاب) ارضایش می‌کند.

نوع دیگری هم هستند که انگیزه‌ی احتکاری‌شان پیچیده است. اینها بیشتر از هر چیز از مقدمه‌ی کار لذت می‌برند. هر بار هوس کاری به سرشان می‌زند. مثلاً ناگهان بی‌هیچ شناخت و مقدمات تصمیم می‌گیرند ترجمه کنند. حالا از نظر آنها بهترین کار دنیا ترجمه است. ابتدا باید لوازم کار را فراهم کنند. کلی خرج می‌کنند فرهنگ‌های مختلف را می‌خرند. بعد هم فراهم کردن اتاق کار و میز و صندلی آبرومند است. بسیار خوب، همه چیز آماده شد. حالا باید کار را شروع کنند. نه، نمی‌کنند چون هوسشان تمام شده. ترجمه فراموش می‌شود. بعضی هم کار را آغاز می‌کنند اما چون بنیادی ندارد و مینایش هوس است چندان نمی‌پاید. این آدم‌های عشقی ممکن است هوس کتاب خواندن به سرشان بیفتد. اینها هر چه را هوس کنند به شکلی افراطی مقدم‌اتش را فراهم می‌کنند. حالا کتابخانه‌ی خوبی لازم دارند. همه چیز باید کامل باشد. یکی از آنها استدلال عجیبی می‌کرد. می‌گفت کتاب امانتی به درد نمی‌خورد. خوب نیست سربار مردم باشیم. اصلاً آدم‌های نصف شب خواستیم به موضوعی مراجعه کنیم. تا صبح که صبر کنیم فکر از ذهنمان بیرون می‌رود، کار را باید به موقع انجام داد. فعلاً عشقش کشیده به خرید کتاب و به صورتی افراطی کتاب می‌خورد و انبار می‌کند. نه کتابهايش را امانت می‌دهد و نه اجازه می‌دهد کسی به آنها نزدیک شود. در ضمن چیزی را که خرید دیگر نمی‌تواند بفروشد. خرید و احتکار برایش لذت دارد نه فروش. برای انبار کردن دهها دلیل دارد. بهانه بامزه‌تر از اینکه می‌گفت: یک وقت خواستیم دو بعد از نیمه شب چیزی را چک کنم، کتابخانه نداشته باشم چه کنم؟

اینها که به آنها اشاره کردم انگیزه‌های شناخته شده و معمول محترکان کتابی بود، حتماً خواسته‌های دیگری هم هست که از قلم افتاده. حتی دور نیست بگویم به تعداد محترکان کتابی انگیزه وجود دارد. پس بهتر است به معانی و بیان احتکار کتاب بپردازم؛ مبحثی که شاید بر لایه‌های پنهان و تاریک جمع‌آوران کتابی نور بیندازد. در اینجا با محترکان حد کاری نداریم که وضع مرضی‌شان آشکار است و هر جا روند (که معمولاً جایی نمی‌روند!) فوراً بیماری‌شان آشکار می‌شود. در اینجا طرف توجه‌مان

کسانی‌اند چنان عادی که چندان معلوم نیست گرفتار سندرم احتکاری‌اند. با کمی دقت معلوم می‌شود اکثر ما به نوعی مبتلاییم و خود خبر نداریم! اختلال (واژه‌ی محترم‌مانه‌ی بیماری) خفیف و همه‌گیر به چشم نمی‌آید. ببینیم اینجا به چه نکاتی می‌توانیم اشاره کنیم:

### معانی و بیان احتکار کتاب

۱. تفاوت محترک با مجموعه‌دار (کلکسیونر) اولین موضوعی است که در این بخش باید به آن بپردازیم. گرچه هر دو از این نظر به هم شبیه‌اند که به کتاب به شکل شیئی موزه‌ای نگاه می‌کنند (هر دو حبس‌کننده کتاب‌اند) و خواننده حرفه‌ای کتاب نیستند (حتی ممکن است اصلاً کتاب نخوانند) اما انگیزه و نحوه‌ی برخوردشان با کتاب تفاوت دارد. ویلیام جیمز گفته بود موش جنگلی کالیفرنایی اشیا مورد علاقه‌اش را (نقره، تنباکو، ساعت مچی، ابزار، چاقو، کبریت، شیشه) با وسواسی غریب در لانه‌اش منظم می‌چیند اما چیدمانش از روی فکر نیست، فاقد طبقه‌بندی است و همنشینی اشیا

### فقط در صنف کتابفروشان نیست که کتابفروشان فروش دارند.

ناشران نشر نکن هم هستند. در میان اینها هم مبتلایان به سندرم احتکار کتاب پیدا می‌شوند. در گذشته بوده‌اند و هنوز هستند ناشرانی که گرچه کتابهای ارزشمندی انتشار داده‌اند اما دستنوشته‌های بسیاری را نیز احتکار کرده‌اند.

ترتیب خاصی ندارد و اشیا فاقد نسبت و تناسب‌اند.<sup>۷</sup> محترک کتاب به همین صورت عمل می‌کند، فقط نفس خرید کتاب و جمع‌آوری‌اش برایش اهمیت دارد. اغلب اوقات حتی نوع کتاب هم مهم نیست. درست به عکس، مجموعه‌دار نوع کتاب، نویسنده‌ی آن، تاریخش، چاپ کتاب (اول، دوم و...) و بیوستگی‌اش با بقیه‌ی مجموعه‌ی او عوامل بسیار مهمی برایش هستند. مجموعه‌دار به کتاب به صورت موجودی دارای هویت (و حتی گاهی زنده) می‌نگرد؛ صحنی که می‌توان لمسش کرد، بوید و دوستش داشت. او ممکن است کتابی را برای نجات بخشی (بیرون آوردن از دست افراد ناپاب) با قیمتی گزاف خریداری کند تا «بیباید در کنار سایر کتابهايش زندگی کند». گفتنی است که گرچه مجموعه‌داران به ارزش مادی کتاب فکر می‌کنند و این نیز عامل مهمی برای آنهاست اما محترکان معمولاً ارزش مادی کتاب برایشان مهم نیست. مجموعه‌دار عاشق آن است که صنم‌هایش، کتابهای دل‌بند بی‌نظیرش را به اهل دل نشان بدهد (آنها که «لیاقت» بازید از کتابخانه‌اش را دارند) اما محترک اصلاً مایل نیست پناهگاهش (گنج پنهانش) را به کسی نشان دهد.

۲. محترک کتاب با «زندانیان» کار چندانی ندارد. آنها را به حال خود رها می‌کند و فقط سخت مواظب است کسی به ملاقاتشان نیاید. حتی ممکن است آنها را گردگیری هم نکند. همین که بدانند آنها هستند و خرید کتاب، نوار و یا سی‌دی‌ای را از قلم‌بینداخته برایش کافی است و خیالش جمع است. فقط باید «سهم» او محفوظ باشد. همین و نه چیز دیگر.

آقای سروس‌صحت، بازیگر و کارگردان تلویزیون، در نوشته‌ی کوتاهی به اسم «خاطرم جمع است» حق مطلب را خوب ادا کرده است:

«فیلم "آن‌ها به اسپه‌لیک می‌کنند" را سالها پیش از تلویزیون دیدم و همیشه دلم می‌خواست معجزه‌های بشود و یک بار دیگر این فیلم را ببینم. معجزه اتفاق افتاد. چهار سال است دی، وی، دی این فیلم را دارم و با خیال راحت حتی یک بار هم نگاهش نکردم. خاطرم جمع است که هر وقت بخوایم فیلم را نگاه خواهیم کرد.

بیشتر کتابهایی را که می‌خرم نمی‌خوانم و تعداد فیلمهای ندیده‌ای که کنار هم چیده‌ام هر روز بیشتر می‌شود و هر موسیقی‌ای که می‌شنوم زود می‌گویم: اگر می‌شود این را برای من هم رایت کنید. و بعد چون به آن گوش نمی‌دهم یاد می‌رود که آن سی. دی را دارم و به همین علت از سی. دی بعضی موسیقی‌ها چندین و چند تایش را جمع کرده‌ام. اما هیچ کدام اینها ناراحت نمی‌کند. بر عکس خوشحالم و خیالم راحت است. خیالم راحت است که روزی فرصت خواهیم کرد و سراغ کتابهای نخونده‌ام خواهیم رفت و آنها را خواهیم خواند و فیلمهای ندیده‌ام را خواهیم دید و موسیقی‌های نشنیده را خواهیم شنید. همه چیز در دسترس است و فعلاً با خیال راحت می‌شود نخواند و ندید و نشنید. همه چیز save است و جای همه‌شان safe است. فقط یک مشکل کوچک وجود دارد: یک چیز کوچک است که save و safe نیست... نمی‌دانم چرا بی‌خود و بی‌جهت گاهی یاد مردن می‌افتم.»<sup>۸</sup>

۳. دقیقاً همین‌طور است که صحت می‌گوید: چون کتابها را نمی‌خواند و سی‌دی‌ها را گوش نمی‌دهد (بنده‌ی خدا و قتش کجا بود) پس فراوان کتاب و نوار و سی‌دی تکراری دارد و وجود کتابهای تکراری یکی از ویژگیهای کتابخانه‌های محترکان است. یادش می‌رود کدام کتاب را خریده و کدام یک را باید تهیه کند. بعضی از محترکان حتی یادشان می‌رود کتابها را از توی کیسه‌ی نایلونی (یا به قول اصفهانی‌ها کیسه پلاستیک) بیرون آورند. آنها را از دست کتابفروش می‌گیرند و در پناهگاهشان (غار خود) انبار می‌کنند. از بس کتاب جمع کرده قفسه‌های کتابخانه‌اش دیگر جا ندارند و آنها را روی هم «کوه» می‌کند. کتابفروشان که درهم و انبوه کتاب می‌آورند (آنها که کارشان بیشتر خرید کتابخانه‌های مردم در مانده است) کتابها را بی‌ترتیب کنار هم می‌چینند و معمولاً نمی‌دانند چه کتابهایی را دارند و گاهی دسته‌گلهای خنده‌داری به آب می‌دهند. یک بار به یکی‌شان گفتم آقا کتاب مقدس دارید؟ گفت: از کی؟ دیدم عجب آدم پرتی است. گفتم: کمال‌الدین خجندی. طرف کم‌نواورد، گفت: این کتابش را نداریم!

۴. مبتلایان به سندرم احتکار کتاب گاهی کارهای غریبی می‌کنند که ابتدا توجیه کارشان چندان مشخص نیست. یک بار یکی از صاحبان قلم را دیدم که راه افتاده بود همه نسخه‌های کتابی تازه منتشر را می‌خرید. ابتدا فکر کردم آن را پسندیده، می‌خواهد به دوستانش هدیه بدهد. اما خوب که دقت کردم دیدم این‌طور نیست. کتابها را می‌خرد و دشنام می‌داد بسیار عصبانی بود. کمی که با پیچش شدم دادش درآمد که به این می‌گویند ترجمه؟ کتاب را ضایع کرده. معلوم شد داشته کتاب را ترجمه می‌کرده و مترجمی روی دستش بلند شده و آن را زودتر از او ترجمه کرده و استاد را عصبانی کرده. کتابها را احتکار می‌کرد که کسی نتواند بخواند. به او گفتم با این کار داری به فروش آن کمک می‌کنی! گفت این قدر می‌خرم و از دور خارجشان

**نشریه روانشناختی**  
**نشریه روانشناسی**

زلال هستی ساز را، ستایشگریم بربری  
عطای توان به جاب رساندن آیات  
تاب انسان ساز، که از فضای عطراکین  
آفرینش بر دل و روح محمد (ص) تابد  
و در بازتاب این آیات مقدس مسر  
سز بندگی را بر ما بیشتر ساخت

و این بار نشر مهرنامه تقدیم می‌کند

**قرآن کریم**  
ترجمه استاد الهی قمشه‌ای

نشر مهرنامه، تهران، پلاک ۲۲۸، ۲۲۲-۲۲۲-۲۲۲  
م. ۰۲۱-۸۸۷۱۸۸۷  
۷۶۹۵۷۵۶۱

**چاپ**

۱۰۰ تا ۱۰۰۰ نسخه

**کتاب**

**بدون نیاز به لیتوگرافی**

چاپ مستقیم از فایل حروفچینی کتاب  
یا بهترین کیفیت  
بگرددست بودن رنگ در همه صفحاتها  
و در کل تبرای  
ترتیب انومالیک و مسجافی ته‌چسب گرم  
با کیفیت عالی  
انجام کار در کمترین زمان ممکن  
و با مناسبترین هزینه

کارگاه چاپ جهان کتب  
۷۷۵۳۱۳۴۳

پدر این استادها را بیامرزد که کتابها را پس نمی‌آوردند. مجسم کنید همه با هم کتابها را «مرجوع» کنند پدرمان در می‌آید و باید دو، سه ماهی کتاب بگذاریم سر قفسه. تازه جا کجا بود! اینها به خدا کمک‌اند برای کتابخانه!

۷. بسیاری از کتابهایی را که محترم می‌خرد خودش هم خوب می‌داند آنها را نخواهد خواند اما آنها را به دلایل مختلف می‌خرد. همیشه برای احتکار کتاب بهانه و انگیزه وجود دارد. می‌گوید می‌دانم فعلاً وقت ندارم اینها را بخوانم اما اگر نخرم چاپشان تمام می‌شود و دیگر به آنها دسترسی ندارم. یا: اینها را باید بخرم چون برای فلان تحقیق که می‌خواهم در آینده انجام دهم مفیدند. پس فعلاً انبار کنیم تا بعد (کدام بعد؟!).

۸. موضوع هیجان انگیز برای محترم‌کان کتاب رسیدن به کتاب مورد نظرشان است. تا به وصل معشوق نرسیده چه رنجها می‌کشد و چه حقاقتها می‌بیند تا به آن دست پیدا کند. همین که وارد کتابخانه‌اش شود عشقش سرد می‌شود. چقدر باید به آدمهای مختلف رو بیندازد که زحمت کشیده بروند فلان کتابخانه شهرشان (جایی آن طرف دنیا) زیرا کسی از کتاب مورد نظرش بگیرند بفرستند. تا به حال خوب است چقدر خجالت‌دوستان را کشیده باشد؟ همه اینها را به عشق دستیابی به کتاب مورد علاقه‌اش به جان و دل می‌خرد. بعد چه؟ کتاب که دریافت شد مأموریت به پایان می‌رسد. عشق به سر آمد. بعید است حتی تورقا هم آن را بخواند (بخوانیم). چه لذت بخش است تصاحب! سندرم احتکاری است و هزار مصیبت. بیشتر ما به آن مبتلاییم.

بگوئیم مبتلاییم و خیال خودمان را راحت کنیم؟ باید با این اختلال احتکاری بسازیم و دائم کتابهای بیچاره را حبس کنیم؟ ساختن به جای خود، به راه حل‌هایی نیز می‌توان فکر کرد. آنها که بی حساب کتاب می‌خرند و احتکار می‌کنند در این زمینه هم پیشنهادها به این صورت که گاه در بحرانی عصبی دست به کار خطرناکی می‌زنند و راحت‌ترین راه حل مسئله را در حذف صورت آن می‌بینند و یکباره همه کتابخانه‌شان را بر باد می‌دهند. گفت: «کتابها را فروختم و از شرشان راحت شدم [اینها را با بغض می‌گفت]. دور کتاب خریدن را خط کشیدم. دیگر تمام شد.» خودش هم خوب می‌داند که بی خود می‌گوید. کتابها باز از راه می‌رسند.

1. Richard Trubo, "Has Clutter Created Chaos in Your Life?" *Web MD Feature*, (Feb. 24, 2003).

2. Collyer

۳. همه اطلاعات مربوط به این دو برادر را از این منبع برگزفتم:

Colley Brothers-wikipedia, the free encyclopedia.

۴. Hoarding Syndrome؛ کلمه Horad در سندرم احتکاری، که اصلاً برای احتکار پول به وجود آمد و بعداً به دیگر اختلالهایی از این دست تعمیم یافت، برگرفته از کلمه hord انگلیسی میانه است که با hide (مخفی کردن - پوست حیوانات) هم‌ریشه است و در اصل به معنای زیرخاک کردن و گنج درست کردن است.

5. Compulsive Obsession

6. R.O Frost, T.L.Hartl, "A Cognitive - behavioral model of compulsive hoarding", *Bio Behavioral Institution*, (1996).

7. William James, *The Principle of Psychiatry*, (Dover, 0591), vol.2, p 424.

می‌کنم تا دست کسی به آنها نرسد. استدلال مضحکی بود. خودش هم نمی‌دانست چه می‌گوید. واکنش روانی همین طور است دیگر. گاهی نه رقابت کاری، بلکه پای حسادت در میان است، به این صورت که فردی به موضوعی فکر می‌کند و یا سرگرم پژوهش درباره آن است که می‌بیند اثری در همان زمینه چاپ شد. همه زحمتهاش را بر باد رفته می‌بیند. حالا چه کند؟ می‌کوشد نگذارد کسی به این کتاب تازه دسترسی پیدا کند! یک موردش کتابی بود به زبان انگلیسی که دانشگاه تازه آن را خریده بود. «پژوهشگر»ی کارش شده بود پاسداری از این کتاب. اول که مدتها آن را امانت گرفت. بعد هم دائم از قفسه جابه‌جایش می‌کرد و یا پشت کتابهای دیگر مخفی تا دست کسی به آن نرسد. احتکار کامل کتابی.

۵. محترم‌کان کتابی تا بخواهید نشانی غلط می‌دهند و برای اینکه کتاب یا اطلاعاتی فقط در حبس خودشان باشد از کارهای غیر اخلاقی و غیر انسانی روگردان نیستند. نمونه بدهم: سالها پیش سرگرم پژوهشی در زمینه روان‌شناسی زبان بودم درباره نسبت اندازه طول جمله با درک آن. دوستی گفت فلان استاد در این زمینه کار کرده و بد نیست با او تماس بگیریم. رفتیم و ابتدا بازجویی مفصلی پس دادم درباره چگونگی جزئیات تحقیق و اینکه چرا می‌خواهیم آن را انجام دهم. بعد هم چنان از این موضوع تعجب کرد، پنداری اولین بار بود چنین چیزی را می‌شنیدم. بالاخره تحقیق را تمام کردم و این دیدار فراموش نشد. ده سال بعد روزی در مخزن یکی از کتابخانه‌های دانشگاه تهران نشسته بودم و تزیهای دکتر را نگاه می‌کردم. ناگهان با کمال تعجب به تزی برخوردیم مربوط به همین آقای دکتر با دقیقاً همان عنوان پژوهش من. حساب کردم آن روز که مرا گذاشت سر کار پانزده سال قبل از آن تز دکترایش را دفاع کرده بود.

۶. می‌گویند کتاب کتاب را می‌زاید. این در زمینه احتکار کتاب کاملاً صادق است. مورد سالم و خوبش وقتی است که کتابی را از نویسنده‌ای می‌خوانیم و از آن خوشمان می‌آید. می‌کوشیم دیگر کتابهای او را پیدا کنیم. کتابها را می‌خریم اما یا فرصت نمی‌کنیم آنها را بخوانیم و یا به شوق کتاب اول از کتابهای دیگر گزیده خوانی می‌کنیم، اما می‌بینیم چنگی به دل نمی‌زنند. کتابها همین طور انبار می‌شوند. جالب آنکه اگر کتاب دیگری از این نویسنده منتشر شود احتمالاً آنها را می‌خریم به این امید که شاید مثل کتاب اولی باشد. هنوز مره آن در زیر دندانمان است!

یا کتابی را از کتابخانه امانت می‌گیریم، آن را کامل و یا تورا می‌خوانیم و به نظرمان کلی مطالب جالب دارد. به خود می‌گوئیم باید از اینها یادداشت برداریم. تا بجنبیم باید کتاب را برگردانیم به کتابخانه. زمان امانت سر رسیده. کتاب را به کتابخانه بر می‌گردانیم. مشکلی نیست، کتاب هنوز هم در بازار موجود است. آن را می‌خریم تا با خیال راحت، سر فرصت هر چه می‌خواهیم یادداشت برداریم. کتاب در کتابخانه حبس می‌شود و بعید است هرگز کاری انجام دهیم. تتبلی با احتکار خویشاوندی نزدیک دارد.

کتاب کتاب را می‌زاید یک نمونه مضحک را در بعضی از دفاتر استادان دانشگاه می‌بینیم. استاد تعدادی از کتابهای شخصی‌اش را آورده در کتابخانه دفترش گذاشته. اما اینها ظاهراً کافی نیست. کتابهای کتابخانه دانشکده را هم به آنها اضافه می‌کند، حتی کتابهای مرجع. مجله‌ها و نشریه‌های روز هم که جای خود را دارند. کسی هم نمی‌تواند به او بگوید کتابهای امانتی را پس بیاور. کتابدار شوخی می‌گفت: خدا